Saeedsun.ir

این همان آقا شیره است!

بهترین داستان‌های دنیا
Animated Aesop's Fables

همان شیری که با دمش تیتراژ را پاک می‌کرد

کارتونی که سیاه بود!

سعید جعفریان

آقا شـیره وارد کادر می‌شود، پاچه‌های کلفت و قیافهٔ خفنش آدم را می‌ترساند، اخم کرده است و آرام می‌غرد. یکهو یک آهنگ مسخره شروع به نواختن می‌کند، آقا شیره نمی‌تواند جلوی حرکت دمش را بگیرد. اسم کارتون بالا می‌آید، شیر با دمش عین برف پاک‌کن اسم را پاک می‌کند، این کار اختیاری نبوده. برای همین عین گاگول‌ها به دوربین نگاه می‌کند و عین چی متعجب است. شرمنده می‌شود و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند. نکند کسـی دیده باشـد! اما کارگردان بدجنس، آقا شیره را بیشتر اذیت می‌کند، همراه با آن آهنگ شاد و شنگول، شیر بنده خدا عینهو بار با پاپا تبدیل به چند حیوان مختلف می‌شود؛ سگ، گنجشک و بز... و در نقطهٔ اوج آهنگ تبدیل به قورباغه می‌شود و قور قور می‌کند و جلدی می‌پرد توی رودخانه. خودش هم انگار با این تیریپ حال کرده و کلا شـاد شـاد است! «بهترین داستان‌های دنیا»، یکی از بهترین کارتون‌های کودکی‌ام بود. آن موقع خیلی نخودی بودم! شاید هشت یا نه سال، اما آن‌قدر این کارتون خوب بود و خوب اجرا شـده بود، که هنوز یک وجب هم از توی کلاه‌ام تکان نخورده است. وای شخصیت‌های شاهکارش را بگو!

حیوانات و یا آدم‌هایی که همگی آن‌ها به یک چیز اشتراک داشتند، پاهای بسیار کلفت و دسـتان زمخت! حتی خرگوش‌های کارتون هم عجیب و غریب بودند و سبیل‌هایشان انگار که با ماژیک تخته وایت‌برد کشیده شده بود! فضای کار هیچ رنگ خاصی نداشت، فقط در رنگ غالب: «سیاه و قهوه‌ای»، ته دپرس! حیواناتی که خورده می‌شدند دیگر پس گرفته نمی‌شدند! یعنی عین کارتون‌های بی‌مزهٔ دیگر نمی‌شـد شکم گرگه را پاره کرد و خرگوش‌ها را بیرون آورد و آن را دوباره دوخت! این‌جا هر کس خورده می‌شـد، می‌مرد! به همین راحتی، به همین خوشمزگی! کارتون کلا از لحاظ روان‌شناسـی کودک، چیـزی در حد صفر بود! تقریبا در هر قسمت یکی از این قسمت‌های بامزه را شاهد بودیم، یا گرگه خرگوشه را می‌خورد یا روباه، مرغ را، یا شیر توی چاه می‌افتاد! چیزهای هراس‌آوری که برای من فسقلی خیلی جذاب بود. بعدها که متوجه علاقهٔ شـدید خودم به نوآرها (فیلم سـیاه) و فیلم‌های گنگستری تیره و تار شدم، دلیل جذابیت آن کارتون برایم روشن شد. آقا! «بهترین داسـتان‌های دنیا» یک فیلم نوآر تمام عیار بود! آن قسـمت را یادتان هست؟ قسمتی که قرار شد همهٔ حیوانات جنگل به شیر باج بدهند.

خرگوش باج نداد. به شیر گفت من دارم به حیوانی قوی‌تر از تو باج می‌دهم، شیر عصبانی شد و از خرگوش خواست او را پیش آن جانور مرموز ببرد، خرگوش شیر را سـر چاهی برد. شـیر عکس خودش را توی چاه دید و برای خودش نعره کشـید و عصبانی شد و پرید توی چاه. می‌خواست دخل آن حیوان عوضی (خودش!) را بیاورد، صدای آب آمد و شیر مرد! یا آن قسمتی که الاغ یک نمک فروش برای این‌که بارش سبک‌تر شود، هیچ‌وقت از روی پل رد نمی‌شد و از توی آب می‌گذشت تا نمک‌ها حل شود و بار او سبک‌تر، ولی یک بار نمک فروش برای تنبیه کردن الاغ به جای نمک، پنبه بارش کرد! الاغ پرید توی آب، بارش از قبل، دهها برابر سـنگین‌تر شد، نگاهی ملتمسانه به دوربین کرد و توی آب ماند و غرق شد! داستان‌هایی از این‌ها دپرس‌تر سراغ دارید؟

بهترین داستان‌های دنیا مثل شکلاتی بود که تلخی‌اش را هم داشت و اصلا همین تلخی به‌جایش بود که توی کله‌ام ماندگارش کرده. کارتون‌های الان را ببینید، همه امیدبخش و جینگیل مستان هستند. آیا بچه‌های الان این چیزها را درک می‌کنند؟

این عکس‌ها مربوط به کارتون بالایی نیست. این کارتون دیگری است که اگر یادتان باشد با همین اسم و همین حال و هوای کارتون بالایی پخش می‌شد و فضای داستان‌ها خیلی شبیه به هم بود. این دومی محصول نیپون است

بینوایان و قصه‌های دیگر
Mangi Fairy Fales of The World

کوزت پیدا نمی‌شد

شصت کارتون با یک بلیت

احسان رضایی

ماجرای پیدا کردن اطلاعات و تصاویر کارتون «بینوایان»، یکی از مهیج‌ترین بخش‌های کار این مجموعه بود. اولین بار در سایت گوگل دنبال ترکیب دو کلیدواژهٔ بینوایان (Les Mirablse) و animation گشتیم. بعد لغت کوزت و انیمیشن. بعد دنبال مقالاتی دربارهٔ بینوایان و تبدیل‌های آن به فیلم و اپرا و انیمیشن. هیچ‌کدام از این روش‌ها جواب نداد. جست‌وجو با اسم ویکتور هوگو هم همین‌طور. سایت رسمی طرفداران ویکتور هوگو (victorhugoonline.com) در این زمینه اطلاعاتی داشـت. ۴ انیمیشن از روی بینوایان. دو تایشان خیلی جدید (بعد از ۲۰۰۰) بودند، یکی یک کارتون کوتاه ۷ دقیقه‌ای و یک سریال کارتونی به اسم «ماجراهای ژان والژان» (۱۹۷۲) محصول شـرکت توئی. معلوم اسـت که فقط این آخری می‌توانست همانی باشد که ما دیده‌ایم. در جست‌وجوهای بعدی اما مشخص شد که این کارتون هم کارتون موردنظر ما نیست. جست‌وجوی عنوان ژاپنی «بینوایان» هم جواب نداد. به نظر می‌رسید که دیگر باید از این کارتون مهم صرف‌نظر کنیم که یکباره در یکی از صفحات کاتالوگ‌فروش کارتون که متعلق به یک کشور عربی بود، عکس کوزت پیدا شد. اسم فایل تصویر بود hikayat.jpg. همین شد موضوع یک جست‌وجوی جدید. جست‌وجو در سایت‌های اینترنتی مشخص کرد که فقط دو کارتون هست که عنوان عربی‌شان «حکایات» است. با پیدا کردن معادل‌های انگلیسی و ژاپنی این دو تا، معلوم شد که اسم آن کارتونی که ما به نام بینوایان دیده‌ایم، «داسـتان‌های پریان از سراسـر دنیا» یا manga fairy tales of the world. محصول مشترک کمپانی‌های dax (که نل را هم ساخته) و madhouse (که مارکوپولو را هم ساخته) در سال ۱۹۷۶ و با ۱۰۷ قسمت توی این مجموعه، داستان‌هایی از تمام مجموعه ادبیات دنیا‌ست. از قصه‌های ازوپ و کریستین آندرسن تا شاهکار ویکتور هوگو. برای ما ۳۰ قسمت کارتون را سوا کرده بودند و به اسم «بینوایان» نشانمان داده‌اند. ما بقیهٔ قسمت‌ها را هم جداجدا (و بدون عنوان خاصی) دیده‌ایم. خودتان عکس‌ها را نگاه کنید:

پادشاه ریاکار و خیاط‌های حقه‌باز و کودک راستگو، از کریستین آندرسن

نقاشی که برگ‌ها را روی دیوار کشید تا بچه نمیرد، از «او.هنری»

یک روایت دیگر از گرگ و خرگوش و تعقیب و گریز ابدی، احتمالا از قصه‌های سرخ‌پوست‌ها

داستان دختر کبریت فروش از کریستین آندرسن

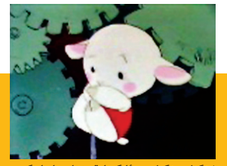
شنگول و منگول و حبهٔ انگور از قصه‌های برادران گریم

بینوایان، ما بودیم

حبیبه جعفریان

این، نامردی بود. نامردی محض بود که از روی «بینوایان» برای بچه‌ها، کارتون بسازند. ما بچه بودیم. می‌دانید؟ یک مشت بچهٔ معصوم. با همان دهان‌های باز معروف، دماغ‌های آویزان و چشـم‌های بزرگ بی‌گناه که قرار بود رنج، وسوسـه، ایمان، تردید، بی‌عدالتی، کفر و اندوه بشـری را ببینند و با همان دهان‌های باز و دماغ‌های آویزان یک‌جوری از پس آن بر بیایند.

بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم ما شـانس آوردیم که آن ژاپنی‌های دیوانه به سرشان نزد، داستایفسکی را کارتون کنند. وقتی ژان والژان و ژاور می‌توانند کارتون شوند، راسکولینکف چرا نتواند؟ بچه‌ای که می‌تواند تردید یک دزد را با شمعدان نقره، بالای سر یک کشیش، زیر نور آن مهتاب لعنتی که مثل وجدان بشریت، بیدار و تابان بود، هضم کند، تردید جوان بیکارهٔ روانی‌ای را که با تیر بالای سـر یک پیرزن نزول خور ایسـتاده را هـم می‌تواند. بله ما می‌توانسـتیم. اما این نامردی بود. ما بچه بودیم. یک مشت بچهٔ معصوم که هر چه را می‌دیدیم با دهان باز، باور می‌کردیم. این، «ماهیت» یک بچه است. می‌دانید؟ «بچگی» یک بچه اسـت. ما بچگی‌مان را با ژان والژان، توی آن جنگل سـیاه دویدیم و یک «قرص نان» را از دسـت بچه‌ای که از وحشت، گریه می‌کرد، دزدیدیم. ما با او توی تابوت خوابیدیم و از دیر بیرون آمدیم. بله! «دیر». بچگی ما دیر هم داشت. ما دندان‌هایمان را کشیدیم. موهایمان را فروختیم و همان‌طور که پشـتمان از سـردی گلوله‌های برف و تمسخر مردم، تیر می‌کشـید به دختر کوچولـوی بدبختمان فکر کردیم که پیش «تناردیه»هـای حیوان، فقیرتر و بدبخت‌تر می‌شـد. بلـه! «تناردیه‌های حیـوان». بچگی مـا تمثیل هم داشـت. وقتی «رابرت» داشـت، چطور می‌توانست تمثیل نداشته باشـد؟ به عنوان یک بچه، ما از خود «کوزت»، «کوزت»‌تر بودیم. ما، بینوایان بودیم.

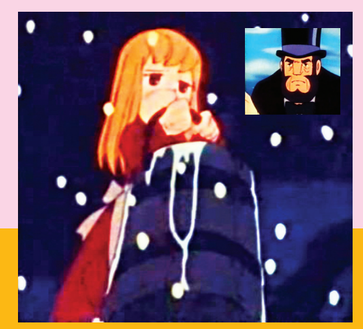

خانواده و حوش
Call Of the Wild

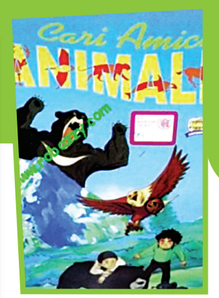

۵۱

بچه‌های خرس را کشته بودند

جیغ

احسان رضایی

فرانسوی‌ها اصطلاح خوبی دارند می‌گویند: «کرای دلا ناتوق». می‌گویند: فریاد طبیعت. می‌گویند وظیفهٔ هنر این است که فریاد طبیعت را به گوش آدم‌ها برساند. می‌گویند تابلوی «جیغ» ادوارد مونش (همان که شبیه کارهای ون گوگ است و یک زنی بالای پل دارد جیغ می‌کشد) بهترین نمونهٔ این فریاد است. می‌گویند طبیعت درد دارد. باید فریادش زد. فریاد.

***

یـک عقـاب را از برادرش جدا کرده بودند. یک میمون را با زنجیر بسـته بودند. بچه‌های یک خرس را کشـته بودند. همیشـه و همه‌جا آدم‌های عوضی‌ای بودند که فکر می‌کردند فقط خودشان حق دارند، چون آدم هستند و فقط خودشان مهم هستند. چون بقیهٔ طبیعت، حیوان هستند. آن حیوان‌ها، یادم هست، دقیق یادم هست. آن حیوان‌ها از هر آدمی، آدم‌تر بودند.

***

وقتی «خانواده وحوش» را می‌دیدم، هنوز آن اصطلاح فرانسوی را نخوانده بودم. هنوز نمی‌دانستم که «گونه‌های در حال انقراض» یعنی چی. هنوز معنای تمدن و مدرنیته را نمی‌دانسـتم. هنوز بچه بودم. اما به خدا همان وقت هم صدای صیحهٔ عقاب‌های توی کارتون که می‌آمد، می‌فهمیدم که طبیعت درد دارد. طبیعت زخمی است. یکی باید فریاد بزند.

دختری به نام نل
Nell

براساس رمانی از چارلز دیکنز

وحشت در پیاده‌رو

فاطمه عبدلی

می‌گویند: «حرف زدن بلد نیستی، حرف نزدن که بلدی» راجع به نل هم من حرف نزدن بلدم. نمی‌خواهم یاد خودش و آن همه وحشت بیفتم. وحشتی زنانه، تو مالیخولیای رنگ‌های تیره، توی دربه‌دری و بی‌پدر مادری، به دنبال وهمی به اسم «پارادایس». چقدر یک دختر می‌تواند بی‌کس باشد و دلخوش به یک جعبهٔ موسیقی و سوز صدای آن که هر بار دلهره‌آورتر می‌شد و غمی که یـک جایی تـوی دلت را چنگ مـی‌زد. (می‌گویند قصه بر اسـاس یکی از داستان‌های دیکنز به نام جعبه موسیقی است) باور کنید حالم دارد بدمی‌شود. هر چی بیشـتر یادش می‌افتم حالم بدتر می‌شـود. کفش‌های قلمه‌ملش، لحظه‌های ترس و اندوه‌اش، آن موهای عجیب و پاپیون سـرش با آن گربهٔ کوچک، با آن چمدان که انگار به سنگینی همهٔ غم و غصه‌های عالم تو دست نل بود. آن پدربزرگ قمارباز بداخلاق که من را یاد تمام بدبختی‌ها و غصه‌های خیالـی‌ام می‌انداخت و آن همه تاریکی و تنهایی و سـیاهی. نه خدایا دیگر نمی‌خواهم یادم بیاید. نه آن دو مرد مضحک، «کیپ» چاق و گنده و وکیل‌اش «براس» که دنبال نل بودند و نه آن جوان قدبلند ریشـوی پالتوپوش را که آخر سر برادر نل از آب درآمد و ازش خوشم می‌آمد.

حتی آن را هم که یادم می‌آید دل آشوبه می‌گیرم.

نمی‌خواهم بزنم زیر گریه. نمی‌خواهم به کودکی‌ام در کنار نل فکر کنم، نمی‌خواهم به آن سـیاهی‌ای که باعث می‌شد همه چیز را تیره‌تر ببینم نزدیک شوم. آن تباهی‌ها جادو دارند، یک جادوی بی‌بازگشت. وقتـی بـروی تویش، وقتـی غرق بشـوی، دلت می‌خواهد همین‌طـور بدبخت بمانی. فلـک‌زدهٔ بیچاره، دلت می‌خواهد همیشه غصه بخوری. حتی اگر دلیلی برایش نداشته باشی. نمی‌خواهم راجع به نـل حـرف بزنم. قصـهٔ آن من را یاد قسـمت‌های خاکستری خودم که شیفته‌شان بودم و نمی‌توانستم ازشان بیرون بیایم می‌اندازد. حتی اگر ته قصه‌اش به جای خوبی ختم شود به قبر یک مادر که نور به‌اش می‌بارد!

دیگر کارتون‌های ژاپنی

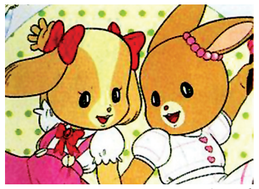
گوش مروارید

خاله ریزه

شاهزاده خانمی از ماه

هاکلبری فین

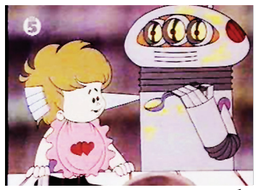
میکروبی

رمی

موشکا و میشکا

پسره را خوب یادمان هست ولی اسمش را نه!

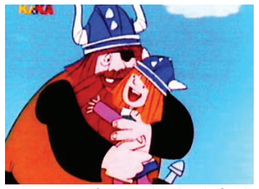
وایکینگ‌ها، مثل این که این هم ساختهٔ نیپون بوده است

جادوگر شهر اُز

پیرو، پسر کوهستان

یکی دیگر از کارتون‌های عروسکی ژاپنی که اسمش را یادمان نیست